



عمار ایرانی

[ammarirani.blogfa.com](http://ammarirani.blogfa.com)

[ammarirani1404@gmail.com](mailto:ammarirani1404@gmail.com)

# با من سخن بگو دوکوهه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ

➤ آخرین روز اسفند ۱۳۶۷، اندیمشک

اگر بررسی دوکوهه کجاست، چه جوابی بدهیم؟ بگوییم دوکوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که بسیجی‌ها را در خود جای می‌داد و بعد سکوت کنیم؟ پس کاش نمی‌پرسیدی که دوکوهه کجاست، چرا که جواب گفتن به این سؤال بدین سادگی‌ها ممکن نیست. کاش تو خود در دوکوهه زیسته بودی که دیگر نیازی به این سؤال نبود. اگر آنچنان بود، شاید تو هم امروز با ما به دوکوهه می‌آمدی؛ ماه‌ها بعد از ختم جنگ، روز تحویل سال .

گفته‌اند: شرف المکان بالمکین - اعتبار مکان‌ها به انسان‌هایی است که در آنها زیسته‌اند - و چه خوب گفته‌اند. دوکوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که سال‌های سال با شهدا زیسته است، با بسیجی‌ها، و همه‌ی سر مطلب در همین جاست. اگر شهدا نبودند و بسیجی‌ها، آنچه می‌ماند پادگانی بود درگذشت، با زمین‌هایی آسفالته، خشک و کم دار و درخت، ساختمان‌هایی معمولی، کوتاه و بلند، و تیرک‌هایی که بر آن

پرچم نصب کرده‌اند. اما دوکوهه سال‌ها با شهدا زیسته است، با بسیجی‌ها، و از آنها روح گرفته است؛ روحی جاودانه.

دوکوهه مغموم است، اما اشتباه نکنید! او جنگ را دوست ندارد، جمع باصفای بسیجی‌ها را دوست دارد، جمع شهدا را؛ آرزومند آن عرصه‌ای است که در آن کرامات باطنی انسان‌ها بروز می‌یابند.

## ➤ داخل پادگان خالی دوکوهه

یک بار دیگر، سلام دوکوهه.

قطارها دیگر در کنار دوکوهه نمی‌ایستند و بسیجی‌ها از آن بیرون نمی‌ریزند. قطارها دوکوهه را فراموش کرده‌اند و حتی برای سلامی هم نمی‌ایستند. بی‌رحمانه می‌گذرند. اما شهدا انسی دارند با دوکوهه که می‌پرس. با ذره ذره‌ی خاکش، با زمینش، با دیوارهایش، با ساختمان‌هایش، با همه‌ی آنچه در چشم ما هیچ نمی‌آید. می‌گویی نه؟ از حوض روبه‌روی حسینیه‌ی حاج همت باز پرس که همه‌ی شهدای دوکوهه با آب آن وضو ساخته‌اند. در حاشیه‌ی اطراف حوض تابلوهایی هست که به یاد شهدا روئیده‌اند. اما الفت شهدا با این حوض نه فکر کنی که به سبب تابلوهاست! من چه بگویم؟ اینها سخنانی نیست که بتوان گفت. تو خودت باید دریابی. واگر نه، دیگر چه جای سخن؟

زمین صبحگاه نیز هنوز در جست و جوی رازداران خویش است. اگر زبان خاک را بدانی، نوحه‌اش را در فراق آنها خواهی شنید، هر چند او همه‌ی لحظات آنچه را که دیده است و شنیده، به خاطر دارد؛ صدای آسمانی شهید گلستانی را گاه خواندن دعای صبحگاه: اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحین ... نهرهای رحمت خاص حق جاری می‌شد و باغ‌هایی از اشجار بهشتی لا اله الا الله می‌روید و زمین صبح‌گاه بقعه‌ای می‌شد از بقیع رضوان. آنان که در دوکوهه زیسته‌اند طراوت این جنّت را در جان خویش آزموده‌اند و هنوز از سُکر آن چهار نهر آب و عسل و شیر و شراب سرمست‌اند.

جا دارد که دوکوهه مزار عَشاق باشد، زیارتگاه عشاقی که از قافله‌ی شهدا جا مانده‌اند.

ای قدمگاه بسیجی‌ها، ای قدمگاه عاشق‌ترین عاشقان، تو خوب می‌دانی که چه سایه‌ی بلندی را از کف داده‌ای. بوسه‌های تو بر قدم‌هایی می‌نشسته است که استوارتر از عزم آنان را زمین به یاد ندارد. یادهایت را در خود تجدید کن تا آنجا که اگر هزارها سال نیز از این روزها بگذرد، تو را با این نام بشناسند که قدمگاه بسیجیان بوده‌ای. شب را به یاد بیاور که انیس عَشاق است؛ آن شب را، بعد از عملیات والفجر یک.

## ➤ شب بعد از عملیات والفجر یک، حسینیه‌ی حاج همت

ای دوکوهه، تو را با خدا چه عهدی بود که از این کرامت برخوردار شدی و خاک زمین تو سجده‌گاه یاران خمینی شد؟ و حال چه می‌کنی، در فراق پیشانی‌هایشان که سبب متصل ارض و سما بود، و آن نجواهای عاشقانه؟

دوکوهه، می‌دانم که چقدر دلتنگی. می‌دانم که دلت می‌خواهد باز هم خود را به حبل دعای شهدا بیاویزی و با نمازشان تا عرش اعلی بالا روی. می‌دانم که چه می‌کشی دوکوهه! عمر تو هزارها سال است و شاید هم میلیون‌ها سال. اما از آن روز که انسان بر این خاک زیسته است، آیا جز اصحاب عاشورایی سیدالشهدا کسی را می‌شناسی که بهتر از شهدای ما خدا را عبادت کرده باشد؟ تو چه کرده‌ای که سزاوار کرامتی این‌همه گشته‌ای که سجده‌گاه یاران خمینی باشی؟ چه پیوندی بوده است میان تو و کربلا؟ کدام رسول بر خاک تو زیسته است؟ تو کھف اعتکاف کدام عارف بوده‌ای؟ اشک کدام عزادار حسین بر تو چکیده است؟ چه کرده‌ای دوکوهه؟ با من سخن بگو ...

حسینیات نیز سکوت کرده است و دم بر نمی‌آورد. ما که می‌دانیم: زمان، بستر جاری عشق است تا انسان‌ها را در خود به خدا برساند و حقیقت تمامی آنچه در زمان حدوث می‌یابد باقی است. پس، از حسینیه‌ی حاج همت بخواه که مهر سکوت از لب برگردد و با ما سخن بگوید.

اینجا حرم راز است و پاسداران حریم آن، شهیدان؛ شهدایی که در آن نماز شب اقامه کرده‌اند و با خدا راز گفته‌اند؛ شهدایی که در حسینیه، چشم مکاشفه بر جهان غیب گشوده‌اند؛ شهدایی که همسفران عرشی امام بوده‌اند و اکنون میزبان او هستند.

عمق وجود من با این سکوت رازآمیز آشناست؛ سکوتی که در باطن، هزارها فریاد دارد. من هرگز اجازه نمی‌دهم که صدای حاج همت در درونم گم شود. این سردار خبیر، قلعه‌ی قلب مرا نیز فتح کرده است.

[ شهید همت سخن می‌گوید: « برای اینکه خدا لطفش و رحمتش و آمرزشش شامل حال ما بشه، باید اخلاص داشته باشیم. و برای اینکه ما اخلاص داشته باشیم، سرمایه می‌خواد که از همه چیزمون بگذریم. و برای اینکه از همه چیزمون بگذریم، باید شبانه‌روز دلمون و وجودمون و همه چیزمون با خدا باشه. این قدر پاک باشیم که خدا کلاً ازمون راضی باشه. قدم بر می‌داریم، برای رضای خدا. قلم بر می‌داریم روی کاغذ، برای رضای خدا. حرف می‌زنیم، برای رضای خدا. شعار می‌دیم، برای رضای خدا. می‌جنگیم، برای رضای خدا. همه چی، همه چی، همه چی خاص خدا باشه، که اگر شد، پیروزی درش هست. چه بکشیم چه کشته بشیم، اگه اینچنین بشیم پیروزیم و هیچ ناراحتی نداریم و شکست معنا نداره برای ما. چه بکشیم چه کشته بشیم پیروزیم اگه اینچنین باشیم، و خدا غضب خواهد کرد اگر خدای ناکرده، یک ذره و یک جو هوای نفس در فرماندهان ما، در فرمانده گردان و گروهان و دسته و یا خدای ناکرده در افراد بسیج ما پیدا بشه و ما حس کنیم که امکانات مادی و این جنگ‌افزارها و این آلات، اینها می‌تونه کمک کنه به ما. نه عزیزان، نصرت دست خداست. » ]

گوش بسپار تا ناله‌های حاج عباس کریمی را نیز در سوگ شهادت او بشنوی.

[ شهید حاج عباس کریمی، فرمانده لشکر ۲۷، می‌گوید: « همت واقعاً برای ما فرمانده بود و برای ما مولا بود. همت عزیزی بود که از میان ما هجرت کرد و به دیار عاشقان پیوست. همت عاشق بود و همراه با یاران خود به دیار عاشقان رو آورد. » ]

حسینیه‌ی حاج همت قلب دوکوهه بوده است. حیات دوکوهه از اینجا آغاز می‌شد و به همین جا باز می‌گشت.

وقتی انسان عزادار است، قلب بیش از همه در رنج است و اصلاً رنج بردن را همه‌ی وجود از قلب می‌آموزند. دوکوهه قطعه‌ای از خاک کربلاست، اما در این میان، حسینیه را قدری دیگر است. کسی می‌گفت: کاش حسینیه را زبانی بود تا با ما بگوید از آن سری که میان او و کربلاست. گفتیم: حسینیه را آن زبان هست، کو محرم اسرار؟

هر که می‌خواهد ما را بشناسد داستان کربلا را بخواند، اگرچه خواندن داستان را سودی نیست اگر دل کربلایی نباشد. چه بگوییم در جواب اینکه حسین کیست و کربلا کدام است؟ چه بگوییم در جواب اینکه چرا داستان کربلا کهنه نمی‌شود؟ از باب استعاره نیست اگر عاشورا را قلب تاریخ گفته‌اند. زمان هر سال در محرم تجدید می‌شود و حیات انسان هر بار در سیدالشهدا. نه این حیات دنیایی که جانوران نیز از آن برخوردارند؛ حیاتی که در خور انسان است، حیات طیبه، حیاتی آن‌سان که امام داشت، زیستنی آن‌سان که امام زیست.

حسینیه‌ی شهدا نیز اکنون در جست و جوی گم‌کرده‌ی خویش است. او امام را ندید، اما یاران امام را دید و از آنان بوی خمینی را شنید، از آنان که در حقیقت خمینی فانی شدند و از این طریق، بقایشان نیز به بقای او پیوند خورد.

دوکوهه، خاک و آب و در و دیوارهایش، همه‌ی وجودش با این حضور آن‌همه انس داشته است که اکنون، در این روزهای تنهایی، جایی مغموم‌تر از آن نمی‌یابی. دوکوهه مغموم است و در انتظار قیامت. دلش برای شهدا تنگ شده است، برای بسیجی‌ها. همین جا بود، در همین میدان رو به روی ساختمان گردان مالک. از همین جا بود که خون حیات یک بار دیگر در رگ‌های زمین و زمان می‌دوید، همین جا بود که عاشورا تکرار می‌شد. اما این بار امام حسین غریب و تنها نبود؛ خمینی بود، یاران خمینی هم بودند. همین جا بود که عاشورا تکرار می‌شد، اما این بار دیگر امام حسین به شهادت نمی‌رسید؛ بسیجی‌ها بودند، فداییان امام، گردان گردان، لشکر لشکر. جواد صراف و اسماعیل‌زاده هم بودند. باقی شهدا را من نمی‌شناسم، تو بگو. هر جا که هستی، هر شهیدی که می‌بینی نام ببر و به فرزندان بگو که چهره‌ی او را به خاطر بسپارند تا علم خمینی بر زمین نماند.

علم خمینی بر زمین نمی‌ماند؛ مگر ما مرده‌ایم؟

دوکوهه، خاک و آب و در و دیوارهایش، همه‌ی وجودش با این حضور آن‌همه انس داشته است که اکنون، در این روزهای تنهایی، جایی مغموم‌تر از آن نمی‌یابی. دوکوهه مغموم است و در انتظار قیامت. دلش برای شهدا تنگ شده است، برای بسیجی‌ها.

امسال عید هم گروهی از بچه‌ها آمده‌اند تا دوکوهه از غصه دق نکند. از جانب آنها مصطفی مأمور شده است که با دوکوهه سخن بگوید. مصطفی زبان دوکوهه را خوب می‌داند. می‌گوید: «... تو را دوست دارم ای دوکوهه، تو را دوست دارم که بوی بهشت می‌دهی. تو را دوست دارم که دامن‌ت برای یک بار هم آلوده نشد. تو را دوست دارم که به بودنم هستی دادی. تو را دوست دارم که تو با حسینم آشنا کردی. تو را دوست دارم که زندگی را تو برایم تفسیر کردی.»

این‌همه مغموم مباش دوکوهه. امام رفت، اما راه او باقی است. دیر نیست آن روز که روح تو عالم را تسخیر کند و نام تو و خاک تو و پرچم‌هایت مظهر عدالت‌خواهی شوند. دوکوهه، آیا دوست داری که پادگان یاران امام مهدی نیز باشی؟ پس منتظر باش!

یک بار دیگر، سلام دوکوهه.

دوکوهه، تو یک پادگان نیستی، تو قطعه‌ای از خاک کربلایی، چرا که یاران عاشورایی سیدالشهدا را به قافله‌ی اورسانده‌ای. دوکوهه، در باطن تو هنوز راز این روزهای سپری شده باقی است، می‌دانم، اما دیگر خاک تو قدمگاه این کربلاییان آخرالزمان نیست. بعضی‌ها ما را سرزنش می‌کنند که چرا دم از کربلا می‌زنید و از عاشورا. آنها نمی‌دانند که برای ما کربلا بیش از آنکه یک شهر باشد، یک افق است، یک منظر معنوی است که آن را به تعداد شهیدایمان فتح کرده‌ایم؛ نه یک بار و نه دو بار، به تعداد شهیدایمان.

دوکوهه، تو خوب می‌فهمی که من چه می‌گویم. تو با حاج همت، با حاج عباس کریمی، با چراغی، با دستواره، با اسکندری، علیرضا نوری، وزوایی، ورامینی، رستگار، موحد، حاج مجید رمضان، صالحی، حاجی پور و صدا شهید دیگر انس داشته‌ای. تو که بوسه بر پای بسیجی‌ها زده‌ای، تو که با زمزمه‌ی شبانه‌ی آنها آشنا بوده‌ای، تو که نجوای عاشقانه‌ی آنها را شنیده‌ای، تو که معنای انسان را دریافته‌ای، تو خوب می‌دانی که ما چه می‌گوییم. آری، تو دیگر در جست و جوی انسان نیستی؛ تو یافتی آنچه را که یافت نمی‌شود.

[ عده‌ای برای بازدید به دوکوهه آمده‌اند. ]

روز اول سال ۶۸، پادگان دوکوهه کمی تسکین یافته است. عده‌ای از دوستانش آمده‌اند تا گمشده‌ی خویش را در آنجا بجویند. در و دیوار، ساختمان‌ها و راهروها بر سر جای خویش باقی است و اگر کسی نداند، می‌پندارد که دوکوهه همه چیز را از یاد برده است. درها قفل است و آنها می‌کوشند تا از هر راه که هست، یک بار دیگر خود را به فضای مألوف خویش برسانند ... اما گمگشته در آنجا هم نیست.

عالم محضر شهداست، اما کو محرمی که این حضور را دریابد و در برابر این خلأ ظاهری خود را نبازد؟ زمان می‌گذرد و مکان‌ها فرو می‌شکنند، اما حقایق باقی هستند. [ چند سال قبل، زمانی که شهید حاجی پور در حسینیه نماز می‌خواند. ] شهید حاجی پور زنده است، من و تو مرده‌ایم. شهدا صدق و استقامت خویش را در آن عهد ازلی که با خدا بسته بودند اثبات کردند. کاش ما در خیل منتظران شهادت باشیم.

[ فروردین ۶۸ عده‌ای برای تجدید خاطره با اتوبوس به سمت اردوگاه کرخه می‌روند و سرود « کجا پید ای شهید خدایی » را زمزمه می‌کنند. ]

یادآوران در جست و جوی گمگشته‌ی خویش به اردوگاه کرخه می‌روند. شعرشان اگرچه بس مغموم می‌نماید، اما شعر سرمستی است. آنان را که می‌خواهند با نظر روانکاوانه در این سرمستان میکده‌ی عشق بنگرند هشدار باد که مبدا نشانی از یأس در آنان بجویند. یأس از جنود شیطان است و اینان وارسته‌اند از آن جهانی که در سیطره‌ی شیاطین است. کرخه خرابات است و اینان خراباتیانند و گریه، آبی است بر دل‌های سوخته‌شان. گریه اوج سرمستی است و اگر امروز روزگار فاش گفتن اسرار است، بگذار اینان نیز فاش بگریند. امام کو که به تماشای رهروان خویش بنشیند؟

[ یکی از آن جمع می‌گوید: فرق ما با دیگرانی که اینجا را ندیدند این است که ما انسان را درک کردیم. ]

آری، ما از این موهبت برخوردار بودیم که انسان دیدیم. ما یافتیم آنچه را که دیگران نیافتند. ما همه‌ی افق‌های معنوی انسانیت را در شهدا تجربه کردیم. ما ایثار را دیدیم که چگونه تمثیل می‌یابد؛ عشق را هم، امید را هم، زهد را هم، شجاعت را هم، کرامت را هم، عزت را هم، شوق را هم، و همه‌ی آنچه را که دیگران جز در مقام لفظ نشنیده‌اند، ما به چشم دیدیم. ما دیدیم که چگونه کرامات انسانی در عرصه‌ی مبارزه به فعلیت می‌رسند. ما معنای جهاد اصغر و اکبر را درک کردیم. آنچه را که عرفای دلسوخته حتی بر سر دار نیافتند، ما در شب‌های عملیات آزمودیم. ما فرشتگان را دیدیم که چه سان عروج و نزول دارند. ما عرش را دیدیم. ما زمزمه‌ی جویبارهای بهشت را شنیدیم. از مائده‌های بهشتی تناول کردیم و بر سر سفره‌ی حضرت ابراهیم نشستیم. ما در رکاب امام حسین جنگیدیم. ما بی‌وفایی کوفیان را جبران کردیم ... و پادگان دوکوهه بر این همه شهادت خواهد داد.

[ رزمندگان در صف‌های منظم ایستاده‌اند تا از دوکوهه به خطوط مقدم عملیات مرصاد اعزام شوند. ]

پادگان دوکوهه آخرین بار در عملیات مرصاد بود که به پیمان خویش وفا کرد. یک بار دیگر دوکوهه همه‌ی چهره‌های آشنا را دید و همه‌ی عطرها را آشنا را شنید و با همه‌ی آنچه دوست می‌داشت وداع کرد.

دوکوهه، با تو هستم: آیا می‌دانستی که این آخرین وداع است؟

[ سعید حدادیان داخل اتوبوسی که به منطقه‌ی عملیاتی می‌رود می‌خواند: گردان مقداد در راه قرآن / بگذشته از سر، بگذشته از جان / ای امام امت، جان را به راهت می‌کنیم قربان ... ]

منافقین می‌پنداشتند که آن عهد را که تو بر آن شاهد بوده‌ای فراموش کرده‌ایم، اما تو می‌دانی که اینچنین نبود. همه دانستند. دوکوهه، آیا بر قدم همه‌ی عزیزانت بوسه زدی؟ آیا سعی کردی که همه‌ی آن لحظات را به یاد بسپاری؟

سعید را به خاطر داری که چه می‌خواند؟ برای امام می‌خواند، برای آن که عاشقانه زیستن را به ما آموخت، برای آن که به ما آموخت حقیقت عرفان را که مبارزه است، برای آن کسی که ما همه‌ی تاریخ انبیا را در وجود او تجربه کردیم.

خداحافظ دوکوهه. ما می‌دانیم که تو از گواهان روز حشری و بر آنچه ما بوده‌ایم شهادت خواهی داد. تو ما را می‌شناخته‌ای و رازدار خلوت ما بوده‌ای؛ روزها و شب‌ها، در حسینیه، در اتاق‌ها، در راهروها و در زمین صبحگاهت.



این همه مغموم نباش دوکوهه. امام رفت، اما راه او باقی است. دیر نیست آن روز که روح تو عالم را تسخیر کند و نام تو و خاک تو و پرچم‌هایت مظهر عدالت خواهی شوند. دوکوهه، آیا دوست داری که پادگان یاران امام مهدی نیز باشی؟ پس منتظر باش.